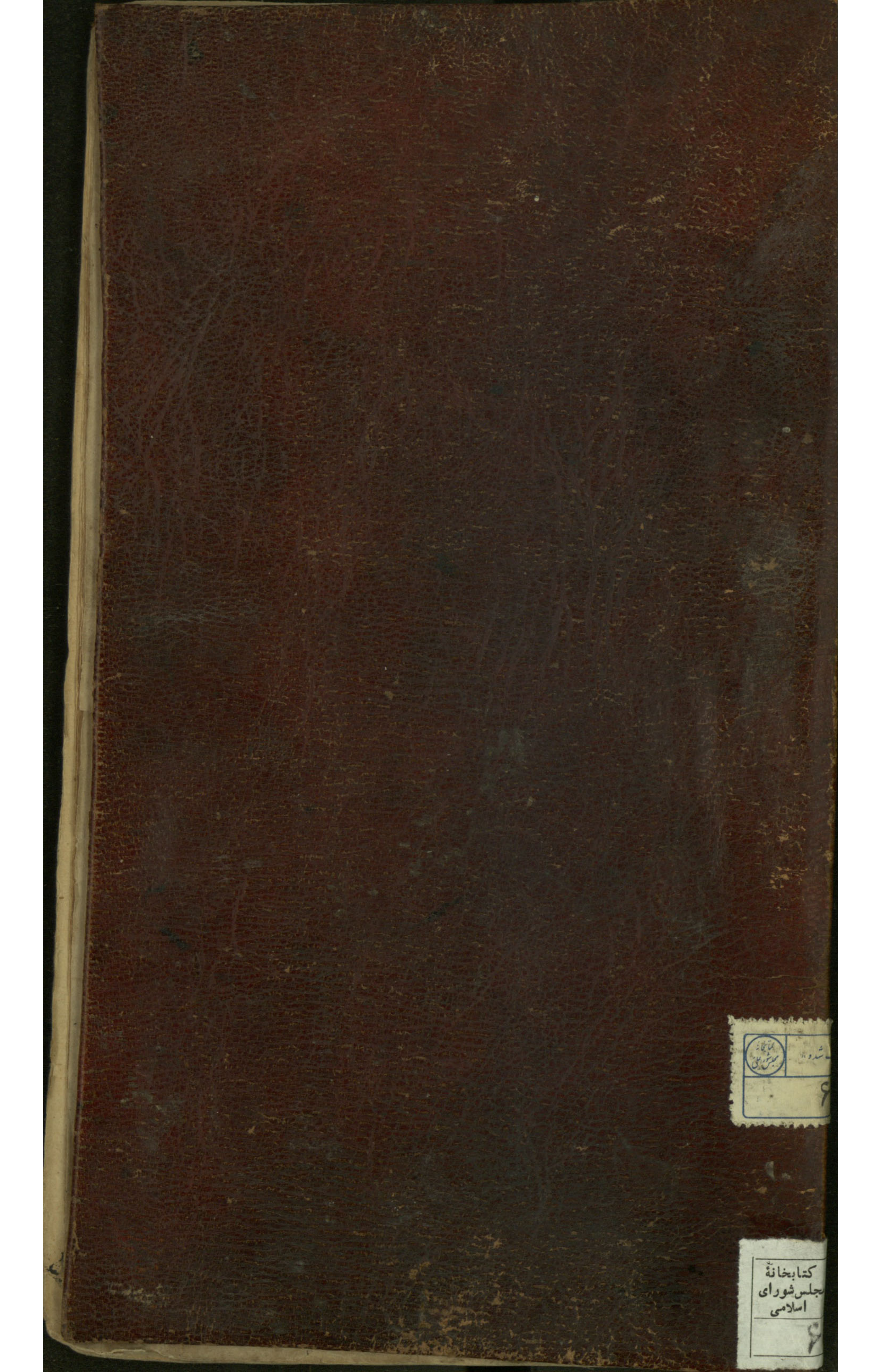

كتابخانهٔ
مجلس شوراى
اسلامى


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب لوایح
مؤلف عبدالرحمان جامی
موضوع تألیف عرفان
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۷۲
۶۷۰
بازدید شد
۱۳۸۱


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب لوایح
مؤلف عبدالرحمن جامی
موضوع تألیف عرفان
نمرهٔ ثبت ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۷۲

کلمات قدسیه

رب یسّر بسم الله الرّحمن الرّحیم وتمّم بالخیر
لا اُحصی ثناءً علیک کیف وکلّ ثناءٍ یعود الیک
جلّ عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت
علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم
وستایش تو بر تو نمی شماریم هرچه در صحایف کاینات
از جنس اثنیه و محامدست همه بجناب عظمت و کبریای
تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و
ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای
تو آنست که تو سفته رباعی آنجا که کمال کبریای تو بود

عالم

عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود جائی که زبان آوران افصح العرب
علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز
شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان گشائی و هر
آشفته رائی را چه یارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار
اعتراف بعجز و قصور عین قصورست و با آن سرور دین
و دنیا مشارکت جستن درین معنی از ادب دور رباعی
من کیستم اندر چه شمارم چه کسم تا همدمی سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ
جرسم اللهم صلّ علی محمّد صاحب لواء الحمد و صاحب مقام
المحمود وعلی آله الفائزین ببذل المجهود بنیل المقصود
وسلّم تسلیما کثیرا مناجات الهی خلّصنا عن الاشتغال
بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه
غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه
هست بما بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده

جمال ۲

از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینهٔ تجلیات
خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ
دانائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری
ما همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود
آشنائی ارزانی دار **رباعی** یا رب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده در راه خود اول ز خودم بیخود کن
وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده **رباعی** یا رب همه خلق را
بمن بدخو کن وز جمله جهانیان مرا یکسو کن روی دل من
صرف کن از هر جهتی در عشق توام یکجهت و یکرو کن
رباعی یا رب بر هانیم ز حرمان چه شود راهی دهیم
بکوی عرفان چه شود بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود **رباعی** یا رب ز دو کون
بی نیازم گردان وز افسر فقر سرفرازم گردان در
راه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه سوی تست
بازم گردان **امّا بعد** این رساله‌ایست مسمّی بلوایح

و بینائی صح

خودم

در بیان معارف و معانی که بر الواح ارواح اسرار ارباب
عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه
و اشارات فایقه متوقع که وجود متصدیان این بیان از در
نه بینند و بر بساط اغراض و سماط اعتراض ننشینند
چه او را درین گفت و گوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست
و بهره غیر از شیوه سخن رانی نی **رباعی** من هیچم و کم ز
هیچ هم بسیاری از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم زانم نبود بهره بجز گفتاری
رباعی در عالم فقر بی نشانی اولی در قصهٔ عشق بی زبانی
اولی زانکس که نه اهل ذوق و اسرار بود گفتن بطریق
ترجمانی اولی **رباعی** گفتم گهری چند چو روشن خردان
در ترجمهٔ حدیث عالی سندان باشد ز من هیچمدان معتمدان
این تحفه رسانند بشاه همدان **لاجرم** ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی
داده است در درون تو بجز یکدل ننهاده است تا در محبت

رایقه

او یکروی باشی و یکدل و از غیر او معرض آیی و بر وی مقبل نه آنکه
یکدل را صد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره
رباعی ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا ‧ بر مغز چرا
حجاب شد پوست ترا ‧ دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ‧
یکدل داری بس است یکدوست ترا لایحه تفرقه عبارت
از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق با مور متعدده پراکنده سازی
و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی ‧ جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقهٔ ابد ماندند ‧ و فرقهٔ یقین
دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است ‧ دست از همه
افشاندند رباعی ای در دل تو هزار مشکل ز همه ‧ مشکل شود آسوده
ترا دل ز همه ‧ چون تفرقهٔ دل است حاصل ز همه ‧ دل را بیکی سپار
و بگسل ز همه رباعی ما دام که در تفرقه و وسواسی ‧ در مذهب
اهل جمع شر الناسی ‧ والله نه ناس و لی نسناسی ‧ نسناسی خود
ز جهل خود نشناسی رباعی ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی ‧
جز راه وصول رب ارباب مپوی ‧ چون علت تفرقه است

اسباب

اسباب جهان ‧ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی رباعی ای دل
طلب کمال در مدرسه چند ‧ تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند ‧
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ‧ شرمی ز خدا بدار این
وسوسه چند لایحه حق سبحانه تعالی همه جا حاضرست
و در همه حال ظاهر و باطن همه را ناظر ‧ زهی خسارت که تو دیده
از لقای او برداشته سوی دیگری نگری ‧ و طریق رضای او
بگذاشته راه دیگری سپری رباعی آمد آن سحر دلبر خوبان حکران
گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران ‧ شرمت بادا که من بسوی تو
نگران ‧ باشم تو نهی چشم بسوی دگران رباعی مائیم براه عشق
پویان همه عمر ‧ وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ‧ یکچشم زدن
خیال تو پیش نظر ‧ بهتر که جمال خوبرویان همه عمر لایحه
ماسوای حق عز و علا در معرض زوالست و فنا ‧ حقیقتش معلومست
معدوم ‧ و صورتش موجودیست موهوم ‧ دیروز نه بود
داشت و نه نمود ‧ و امروز نمودیست بی بود ‧ پیداست که فردا
از وی چه خواهد گشود ‧ زمام انقیاد بدست امال و امانی چه دهی

وپشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و
در خداوند واز همه بگسل و در خدای پیوند اوست که همیشه بود و
همیشه باشد وچهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد رباعی
هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش زود ز چشم
تو ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با
تو و خواهد بود رباعی رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم
حرف خط شان بلوح دل بنگارم آهنگ جمال جاودانی دارم
حسنی که نه جاودان از آن بیزارم رباعی چیزی که نه زر و
در بقا باشی ازو آخر هدف تیر بلا باشی ازو از هر چه
جدا خواهی شد آن به که بزندگی جدا باشی ازو رباعی
ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است پیداست که مدت بقایش
چند است خوش آنکه دلش بدلبری دربند است
کش با دل و جان اهل دل پیوند است لایحه جمیل علی الاطلاق
حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و هر کمالی
که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا

تافته

تافته وارباب مراتب بدان سمت جمال و کمال یافته هر کرا دانائی
دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی او
وبالجمله همه اثر صفات اوست که از ذروه کلیت و اطلاق
نزول فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا
تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو
را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعی رفتم
بتماشای گل آن شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت
بناز من اصلم و گلهای چمن فرع منست از اصل چرا بفرع مانی
باز رباعی از لطف قد و صباحت خد چکنی وز سلسلهٔ زلف
مجعد چکنی از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بیخبر از
حسن مقید چکنی لایحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت
کثافتست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است
بهرچه روآرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد
ولهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق
متجلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها

الوجود کله و ایضاً عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین
پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمی دانند
و امتیاز نمی توانند کرد و فی المثنوی المولوی قدس الله
سره مثنوی ای برادر تو همین اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
ور بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ
گلخنی پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی
و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که ذوات
موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرایای
کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو
در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری
باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو کرده باشی
مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد رباعی گر در دل تو
گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی
و حق کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
رباعی ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم وز مردن و زیستن

توئی

توئی مقصودم تو دیر بزی که من برفتم زمیان گر من گویم
ز من توئی مقصودم رباعی کی باشد و کی لباس هستی شده شق
تابان گشته جمال وجه مطلق دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق لایحه ورزش این نسبت شریفه
بر وجهی میباید که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات
ازان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن چه در خوردن و خفتن
چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در حرکات و سکنات حاضر وقت
می باید بود تا به بطالت نگذارد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید
رباعی رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو و در دیده خیال
لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول در جمیع اوقات
و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت و تعری
از ملابسهٔ اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب است
و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد
و هر چند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر

متصف الصفة الفقر حالة الفنا ... ويشهد بهذا المعنى كلام حضرت شيخ نصر الدين محمود ... حيث قال ... معنى القول المذكور يعنى چون صفت فقر رود وصفت غنا در گیرد والله الغنی وانتم الفقرا درست شد

پس کوشش میباید کرد که تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زنند
و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستانند
و از مزاحمت اغیار برهانند نه شعور بخودت ماند و نه شعور
بعدم شعور بخود بل لَمْ یَبْقَ اِلّا اللّٰهُ الواحدُ الاحدُ عزّ سلطانه
وجلّ برهانه **رباعی** یارب مددی کز بدی خود برهم
از خود ببرم وز خوی خود برهم ٭ در هستی خود مرا ز خود
بیخود کن ٭ تا از خودی و بیخودی خود برهم **رباعی** آنرا
که فنا شیوه و فقر آئین است ٭ نه کشف و یقین نه معرفت نه
دین است ٭ رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ٭ الفقر
اذا تمّ هو الله این است **لایحه** فنا عبارت از آنست
که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای
او شعور نماند و پوشیده نماند که فنا از فنا در فنا مندرج است
زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد
بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای
حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد **رباعی** زینسان که

فنای

فنای خویشتن میخواهی ٭ از خرمن هستیت جوی کی کاهی ٭
تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی ٭ گر دم زنی از راه فنا گمراهی ٭
لایحه توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از
تعلق بما سوای حق سبحانه حضرت عبدالله قدس الله سره
گوید توحید نه آنست که او را یگانه دانی توحید آنست که او را
یگانه باشی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم
و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات
منقطع گردد و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع
شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاهی
و شعورش نماند **رباعی** توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر ٭
تخلیص دل از توجه اوست بغیر ٭ رمزی ز نهایات مقامات
طیور ٭ گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر **لایحه** تا آدمی که
آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی
دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور
کند و مشغلهٔ محسوسات و معقولات را از ظاهر و باطن



وی دور سازد و الله اذ بان غلبه کند بر لذات جسمانی
و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت
مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد
و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد رباعی کای بلبل جان
مست زیاد تو مرا ‌ وی پایهٔ غم پست زیاد تو مرا ‌ لذات
جهان زا همه در پا فکند ‌ ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا لایحه
چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که اللذاذ بیاد کردن
حق سبحانه تعالی در خود باز یابد که تمامی همت بر تربیت و
تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد
و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودان صرف آن نسبت
کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده
رباعی بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق ‌ زان زمزمه ام
زپای تا سر همه عشق ‌ حقا که بعهدها نیایم بیرون ‌ از عهدهٔ
حق گذاری یکدمه عشق لایحه حقیقت حق سبحانه جز
هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نی مقدس است

از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر
از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد نه در عیان همه چیز
همه چو نهان از وی پیدا و او پیدا و چون همه چیزها باو مدرک
و او از احاطه بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیدهٔ
سر بملاحظه کمال او تیره مثنوی ای تو در علم آمده و نه در عیان
ای نهان اندر نهان ای جان جان شعر یا من لهواه گشت
بالروح ممتحنة هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه جز وجود قایم بوجود ذات تو وجود سازج و
هستی بحت رباعی بس بیرنگست یار دلخواه ایدل
قانع نشوی برنگ ناگاه ایدل اصل همه رنگها از آن بیرنگست
من احسن صبغة من الله ایدل لایحه لفظ وجود را گاهی
بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه
اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات
ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات
را عارض میشود در تعقل چنانچه محققان حکما و متکلمین

تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود را میگویند و حقیقتی میخواهند
که هستی وی بذات خودست و هستی باقی موجودات بوی و
فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمّل کبرای عارفین و عظمای
اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت
حق سبحانه بمعنی ثانیست نه بمعنی اول رباعی هستی بقیاس عقل
اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق ننمود لیکن
بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارضند و معروض
وجود لایحه صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهم العقول
و عین ذاتند من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذات
باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت علم و قادر باعتبار
قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها
چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایراند مر ذات را نیز متغایرند
اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که اینجا
وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما

و صفات نسب و اعتبارات او رباعی ای در همه شان
ذات تو پاک از همه شین نه در حق تو کیف توان گفت
نه این از روی تعقل همه غیر ند صفات با ذات تو از
روی تحقق همه عین لایحه ذات من حیث هی از همه اسما
و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف
او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که
خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود
متحقق گشت و این نسبت مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و
مشهودیت شد و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و ظهور را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با بطون پس اسم اول و آخر
و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی
ما شاء الله نسبت و اضافات متضاعف میشود هر چند تضاعف
نسب و اسما او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب
بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره و خفای او باعتبار صرافت
و اطلاق ذاتست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات رباعی



باگل خویش گفتم ای غنچه دهان * هر لحظه مپوش چهره چون عشوه
دهان * زد خنده که من بعکس خوبان جهان * در پرده عیان باشم
و بی پرده نهان رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان * دیدار تو
بی حجاب دیدن نتوان * مادام که در کمال اشراق بود * سرچشمهٔ
آفتاب دیدن نتوان رباعی خورشید چو بر فلک زند رایت نور *
در پرتو او خیره شود دیده ز دور * آندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور *
فالناظر یحتمله من غیر قصور لا بجه تعین اول وحدتست
صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت
تجرد از جمیع صفات و اعتبارات چه قابلیت اتصاف بهمه باعتبار تجرد
از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احد
ومراو راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات مرتبه واحدیست مر ورا ست ظهور و آخریت و ابدیت
و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات
بآنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی
حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و خواه مشروط نباشند

چون حیات و علم و ارادات و غیرها وانها اسما و صفات الهیت
و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه
الاسماء والصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بآنها
موجب تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیل اند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و
تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صورت
معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه
و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست
و بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة
جمیع شیونها و ظهور آثارها واحکامها فیه استعداد ظهور جمیع
اسما الهیست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور
شدةً و ضعفاً و غالبیةً و مغلوبیةً چون کمل افراد انسانی
از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعض
علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة
جمع شیونها الالهیة والکونیة ازلا وابدا در جمیع این حقایق

تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح
و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و
چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست
که کمال جلا و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات
و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و
این ظهور و شهودیست عیانی یعنی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل
بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از
برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون
ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق آنست
که شیون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه
کلی جملی که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی مینمایند مر ذات را
فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند
بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد فی
المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است
کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین رباعی و امان غنای

غنی

عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز ما مشتی خاک چون جلوه گر و
نظارگی جمله خود اوست گر ما و تو در میان نباشیم چه باک
رباعی هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم
و محقق دارد در ضمن مقید است محتاج بخویش از دیدن
آن غنای مطلق دارد رباعی واجب ز وجود نیک و بد مستغنی
است واحد ز مراتب عدد مستغنی است در خود همه را چو جاودان
می بیند از دید نشان برون ز خود مستغنی است لایحه
چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت
الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات
آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم
نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون
ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع
کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه
با او مندرج است در تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس رفع



لکنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر
و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما
به الامتیاز بین ممکن و واجب رفع کنی هر دو در موجود مطلق
جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود
نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر او است
و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة
بتجلیه علی نفسه متلبساً بشئونه و این ممیزات خواه فصول
و خواص خواه تعینات و تشخصات همه شئون الهی اند
مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات او اولاً در مرتبهٔ
علم بصورت اعیان ثابته برآمدند و ثانیاً در مرتبهٔ عین
بواسطهٔ تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی
و آئینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه
گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت واحده که بواسطهٔ
تلبس بشئون و صفات متکثر و متعدد می نماید بنسبت با آنان
که در مضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن مقید رباعی

مجموعهٔ کون را بقانون سبق ❀ کردیم تصفح ورقاً بعد ورق ❀
حقا که ندیدیم و نخواندیم در و ❀ جز ذات حق و شئون
ذاتیهٔ حق رباعی تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات ❀ تا کی سخن
معدن و حیوان و نبات ❀ یک ذات فقط بود محقق نه ذوات
این کثرت و همی ز شئون است و صفات ❀ لا مراد باندراج کثرت و
شئون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج
مظروف در ظرف بلکه مراد از این اندراج اندراج اوصاف و لوازم است
در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت
و خمسیت الی لا نهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب
در وی مندرجند و اصلاً ظهور ندارند مادام که واحد بتکرار ظهور در
مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود و از اینجا معلوم میشود
که احاطهٔ حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچو احاطهٔ ملزوم است
بلوازم نه همچو احاطهٔ کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجنابه
قدسه رباعی در ذات حق اندراج شان معروفست ❀ شان
چون صفتست و ذات حق موصوفست ❀ این قاعده یاد دار کاینجا

که خداست نی جزو نه کل نه ظرف نی مظروفست لایحه ظهور و
خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن
موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیهٔ او نیست بلکه مبنی
بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تغیر در ذات نی چه
اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید
با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیهٔ خود همچنان
برقرار ماند و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه
زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان
نپذیرد و نور آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر
بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه
از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ رباعی
چون خور ز فروغ خود جهان آراید بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید
لایحه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام

از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکه حرکت ید و حرکت
مفتاح که در ید است رباعی ای در حرم قدس تو کس را جانی
عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی لایحه مطلق مستلزم مقید نیست
از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص چون
مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر رباعی
قرب تو باسباب و علل نتوان یافت بی سابقهٔ فضل ازل نتوان
یافت هر که بود توان گرفتن بدلی تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت
رباعی ای ذات قدیم تو نه جوهر نه عرض فضل و کرمت نیست
معلل بغرض هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو وانرا که
نباشی تو کسی نیست عوض لایحه استغنای مطلق از مقید
باعتبار ذاتست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت
بی مقید از محالاتست رباعی ای باعث شوق و طلبم خوبی تو
فرع طلب منست مطلوبی تو گر آینهٔ محبی من نبود ظاهر نشود جمال
محبوبی تو لابلکه هم محب حق است و هم محبوب او و هم طالب است



وهم مطلوب است و محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب است
در مرتبه تفصیل و کثرت **رباعی** ای غیر ترا بسوی تو سیری نه جانی
ز تو مسجدی نه و دیری نه * دیدم همه طالبان را و مطلوبان را
آن جمله توئی و در میان غیری نه **لایحه** حقیقت هر شیء تعین
وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیء مظهر اوست
یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده
عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود با آثار
و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات
بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار
ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن محال است و جعل
والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **رباعی** ماییم وجود و
و اعتبارات وجود * در خارج و علم عارض ذات وجود * در پرده
ظلمت عدم مستوریم * ظاهر شده عکس ما ز مرات وجود * پس هر شیء
بحسب وجود و حقیقت یا وجود متعین است یا تعین عارض مر وجود
را و تعین صفت متعین و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است

لکن

لکن باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد
بحسب وجود موجب صحت حمل است **رباعی** همسایه و همنشین و همره
همه اوست * در دلق گدا و اطلس شه همه اوست * در انجمن فرق
و نهانخانه جمع * بالله همه اوست ثم بالله همه اوست **لایحه**
حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی
مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض
و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است
که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه
عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الهیه مثلا چون الله و رحمن
و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق
اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مراتب الهیه غایت ضلال و نهایت
خذلان باشد **رباعی** ای برده گمان که صاحب تحقیقی * و اندر صفت
صدق و یقین صدیقی * هر مرتبه از وجود حکمی دارد * گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی **لایحه** موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود
حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه

لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبارات
وازین حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات
و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت
جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت
هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب هم اصحاب علم از
امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان ازوی بی نشانیست و
نهایت عرفان ازوی حیرانی رباعی ای در تو عیانها و نهانها
همه هیچ ❊ پندار و یقینها و گمانها همه هیچ ❊ از ذات تو مطلق
نشان نتوان یافت ❊ کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ رباعی
هرچند که جان عارف آگاه بود ❊ کی در حرم قدس تواش راه بود ❊
دست همه اهل کشف و ارباب شهود ❊ از دامن ادراک تو کوتاه بود
رباعی ای عشق که هست جزو لاینفک ما ❊ حاشا که بود بعقل
مدرک ما ❊ خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین ❊ ما را برهاند
ز ظلام شک ما ❊ مرتبهٔ ثانیه تعین اوست بتعین جامع جمیع
تعینات فعلیه وجوبیهٔ الهیه را و جمیع تعینات انفعالیهٔ امکانیهٔ کونیه را

واین

واین مرتبه مسماست بتعین اول تعینات حقیقت وجود است و
و فوق او مرتبهٔ لاتعین است لاغیر مرتبهٔ ثالثه احدیت جمع
جمیع تعینات فعلیهٔ موثره است و این مرتبهٔ الوهیت است مرتبه
رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیت و این مرتبهٔ اسماء و حضرات
ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است
که وجوب وصف خاص اوست مرتبهٔ خامسه احدیت جمع جمیع
تعینات انفعالیه است که از شان ایشانست تأثر و انفعال
و این مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است و مرتبهٔ سادسه تفصیل مرتبهٔ کونیه
است که مرتبهٔ عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم
است که امکان از لوازم اوست و این تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان
ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و
حقایق مترتبه بران ساریست و وی درین مراتب و حقایق عین
این مراتب است و حقائق چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی
بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء رباعی هستی که ظهور
می کند در همه شی ❊ خواهی که بری بحال او از همه پی ❊ رو بر سر

حباب

که تفصیل مرتبهٔ قهر است

مراد بعدم عالم است زیرا که عالم جدا کانه از حق عدم و وهم است اضافت لوح سوی عالم اضافت مشبه به سوی مشبه است و مراد بلوایح اسماء و صفات حق تعالی اند که ظاهر شده اند در عالم مراد بنور قدم هستی حق سبحانه تعالی است که قدیم است و ظاهر است بذاته و مظهر است مر غیر خود را هیچ نور حادث ۱۲

می جبابرا بین که چه سان * می وی بود اندر وی و وی در می
رباعی بر لوح عدم لوایح نور قدم * لایح گردید و گشت
در این حرم محرم چون آدم نیست * حق را مشمر جدا ز عالم زیرا که *
عالم در حق حق است و حق در عالم * جز عالم نیست لایحه
حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه اشیاست
و او فی حد ذاته واحد است که عدد را بدو راه نیست اما باعتبار
تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارةً حقایق
جوهریه متبوعه است و تارة حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد
بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و
من حیث الحقیقه یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست رباعی
ای بر سر حرف این و آن نازده خط * پندار دوئی دلیل بعد است
و سخط * در جمله کائنات بی سهو و غلط * یک عین فحسب دان
و یک ذات فقط لایحه این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق
از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و
تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات می نماید خلق است و عالم پس عالم

ظاهر

ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و
حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و
ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسبت و اعتبارات
او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن رباعی بر شکل همان ره زن
عشاق حق است * لا بلکه عیان در همه آفاق حق است * چیزی
که بود ز روی تقیید جهان * والله که همان ز روی اطلاق
حق است * رباعی چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان *
مشهود شد این عالم پر سود و زیان * گر باز روند عالم و عالمیان
با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان لایحه شیخ محی الدین اعرابی
رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض
مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد
میگردد مع الانفاس و الآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و
مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند
کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از
ارباب نظر باین معنی کسی قایل و مطلع نشده مگر اشاعره در بعض

اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین
ومکر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم
چه جواهر وچه اعراض وهر یک ازین فریقین من وجه خطا کرده
اند اما اشاعره بسبب انکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای
حقیقت وجود واعراض متبدله ومتجدده را بانها قایم داشته
ونداسته اند که عالم بجمیع اجزایه نیست مگر اعراض متبدله و
متجدده مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند ودر
هر آنی ازین عین زایل میشوند وامثال آنها بوی متلبس میکردند
پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد ومی پندارد که آن
امر یست واحد مستمر کما تقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل
العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول
فیظن الناظر انها امر واحد مستمر **رباعی** بحر یست نه کاهنده نه
افزاینده امواج برو رونده وآینده عالم چو عبارت
زهمین امواج است نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده
رباعی عالم بود ارنه زعبرت عاری نهری جاری بطورهای طاری

واندر

عفلوا عن وحدة الجوهر وکونه عین الحق القایم بنفسه المقوم لغیره واثبتوا جواهر غیر الذات الالهیة الظاهرة بالصورة الجوهریة فحجبوا وحرموا عن حقیقة التوحید ۱۲ قیصری

واندر همه طورهای نهر جاری سر یست حقیقة الحقایق ساری
واما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل
فی العالم باسره متنبه نشده اند بانکه یک حقیقت است که متلبس
میشود بصور واعراض عالم وموجودات متعینه ومتعدده
می نماید وظهور نیست اورا در مراتب کونی جز بآن صور واعراض
چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او **رباعی** سوفسطائی
که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر گذر است آری عالم
همه خیالست ولی جاوید درو حقیقتی جلوه گر است واما ارباب
کشف وشهود می بینند که حضرت حق سبحانه وتعالی در هر
نفسی متجلی است بتجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در
دو آن بیک تعین ویک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی
بتعین دیگر ظاهر میشود ودر هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند
رباعی هستی که عیان نیست دو آن بر شانی در شان دگر جلوه
کند هر آنی این نکته بجو ز کل یوم فی شان گر بایدت
از کلام حق برهانی وسر درین آنست که حضرت حق سبحانه

اسما متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما برکارند
و تعطیل بهیچ یکی جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه
بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت
رحمانیه او را دریابد و بروی اضافه وجود کند و بواسطه ظاهر وجود
تلبس یابد و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعین خاص متجلی
شود و بحسب آن تعین بعد از آن بسبب مقتضی احدیت حقیقی که مقتضی
اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ
گردد و در همان انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر
خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی
بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل شود
و هکذا الی ما شاء الله تعالی پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی واقع
نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری بمثل آن بوجود
آید اما محجوب بسبب تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که
وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال رباعی
سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و رحمت و

وجود در هر نفسی برد جهانی بعدم وارد دگری چو آن بهمانم
بوجود رباعی انواع عطا اگر چه خدا می بخشد هر اسم عطیه
جدا می بخشد در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی
بقا می بخشد دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است
در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات
را تحدید می کنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر
نمی شود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان
جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد
ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتی است
که مر او را تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور میشود همه
از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات
ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی
نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین
وجود حق است و هستی حقیقی است که قایم است بذات خود و
مقوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال



ولاشك ان وجود حق سبحانه وتعالى ليس بمحل لشيء حال فيه پس ممکن و متصور گشت که ان قایم باشد با عین واحد بادخول در حقیقة جواهر یصدق تلك الحقیقة علیه مع قیامه بذلك العین الواحد ١٢

این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول‌اند که بآن از فصول
تعبیر میکنند بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی
که ممتاز شوند از ما عدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که ازینها
اخفی باشند مقدمه ایست ممنوع و کلاییست نامسموع و بر تقدیر
تسلیم هر چه در نظر ما جواهر ذاتی باشند قیاس بآن عین واحد عرضی
خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت جواهر خارج است
از آن عین واحد و قایم است باو و دعوی آنکه اینجا امری
هست جوهری ورای عین واحد در غایت سقوط است بتخصیص
وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکات نبوت
بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **رباعی** تحقیق معانی از عبارات
مجوی ❀ بی رفع قیود و اعتبارات مجوی ❀ خواهی یابی ز علت
جهل شفا ❀ قانون نجات از اشارات مجوی **رباعی** گنجی
بوقوف بر مواقف قانع ❀ شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع ❀
هرگز نشود تا نکنی رفع حجب ❀ انوار حقیقت از مطالع طالع **رباعی**

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ❀ کز جمع کتب نمیشود رفع حجب ❀
در طی کتب کجا بود نشاء حب ❀ طی کن همه را و عد الی الله و حب
لایحه عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت
حقیقی را تقیدات و تعددات است که در مظاهر وجود واقع شده است
بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن
وجود است و محجوب از اجانب می نماید که اعیان موجود شده اند
در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و
مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار این اعیان
نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا
از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت
حقیقی خود است که ازلاً و ابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب
بصورت کثرت احکام و آثار آن متقید و متعین در می آید
و متعدد و متکثر می نماید **رباعی** بحریست وجود جاودان
موج زنان ❀ زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان ❀ از باطن بحر

للاعیان الثابتة



موج این گشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان **رباعی**
بنگر بجهان سراسر آگهی پنهان چون آب حیات در سیاهی
پنهان پیدا آمده ز بحر ماهی انبوه شده بحر در انبوهی ماهی پنهان
لایحه هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظاهر است
یعنی ظاهر دیگر و مظاهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود
از ظاهر در مظهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت الا
وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر عین مظاهر است و در
همه مظاهر بذاته ظاهر است **رباعی** گویند دل آینه ایست عجب
در وی رخ شاهدان خوبان عجب است در آینه روی شاهد ان
نیست عجب خود شاهد و خود آینه هم این عجب است **رباعی**
ای آینه را داده جلا صورت تو یک آینه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آینه ها خود آمده پدید نی صورت تو
حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق
همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساری است و لهذا قیل
کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید **مثنوی** دل یکقطره را اگر

بشکافی

بر شکافی برون آید از او صد بحر صافی **رباعی** هستی که بود
ذات خداوند عزیز اشیا همه در وی اند و وی در همه چیز
این است بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج
در همه چیز **لایحه** هر قدرت و فعلی که ظاهر از مظاهر صادر می
نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ
رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل
العین لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل ای
پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس او والله خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود و قدرت
و فعل خود را از حضرت بیچون میدان **رباعی** از ما همه عجز و نیستی
مطلوبست هستی و توابعش ز ما مسلوبست این اوست پدید آمده
در صورت ما وین قدرت و فعل از آن بما منسوبست **رباعی**
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش از نسبت افعال بخود
باش خمش شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ثبت العرش اولا
ثم انقش **لایحه** چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است

فی الحقیقه تجلی ظاهر در آن مظاهر ظاهر است پس اگر احیاناً در بعض از آنها
شری ونقصانی واقع شود از جهت عدمیت امری دیگر
تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود هو محض خیر است و از
هر امری وجودی که شر متوهم می‌شود بواسطه عدمیت امری وجودی
دیگر است نه بواسطه آن امری وجودی من حیث هو امر وجودی

رباعی هر نعت که از قبیل خیر است و کمال باشد ز نعوت ذات
پاک متعال هر نعت که در حساب شر است و وبال دارد بقصور
قابلیتها مآل

لایحه حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی
ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده اند و گفته
اند که برد مثلا مفسد ثمار است و شر است نسبت او با ثمار شریت او
نه از آن جهت کمالی است از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب
شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه خود و همچنین
قتل مثلا که شر است شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر
قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه
از جهت زوال حیات است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله

که کیفیتی است از کیفیات زیرا که
او از این جهت

رباعی هر جا که وجود کرده است سیر ای دل میدان بیقین که محض
خیر است ای دل هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای
غیر است ای دل

لایحه شیخ صدر الدین قونیوی قدس الله سره در کتاب
فصوص میفرماید که علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت
از حقایق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت
حقایق است در قبول وجود کمالاً ونقصاناً پس آنچه قابل است مر وجود
را علی وجه الاتم الاکمل قابل است هر علم را علی هذا الوجه وآنچه قابلیت
مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشاء این
تفاوت غالبیت ومغلوبیت احکام وجوب وامکانست در حقیقتی که
احکام وجوب آنجا غالبتر وجود و علم کاملتر و در حقیقتی که
احکام امکان غالبتر آنجا وجود و علم ناقصتر و غالباً که خصوصیت
حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع است بر سبیل
تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیوة و قدرت و
ارادت و غیرها همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم
هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم در دو



وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگر آنکه بحسب عرف
آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است
زیرا که ایشان مشاهده می‌کنند سرایت علم ذات حق را سبحانه
در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آب که بحسب عرف
او را عالم نمیدانند اما می‌بینیم که او را تمیز میکند میان
بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری می
گردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ می‌کند و ظاهر
جسم متکاثف را مرطوب میکند و میگذرد الی غیر ذلک پس از
خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم
مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر
شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر الموجودات
بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها **رباعی**
هستی بصفات خود که در وی بود نهان * دارد سریان در همه اعیان
جهان * هر وصف ز عینی که بود قابل آن * بر قدر قبول عین از آن
گشته است عیان **لایحه** همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت

واطلاق

و اطلاق خودش ساریست و در ذوات جمیع موجودات
بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن
ذوات در وی عین بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و
اطلاقها در جمیع صفات موجودات سارینند بمثابه که در ضمن
صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان
در عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم
عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است و در علم عالم بکلیات
عین علم عالم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم
فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و
وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا
عالم نمیدانند عین علمی است که لایق احوال ایشان است و
علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات **رباعی** ای ذات
تو در ذوات اعیان ساری * اوصاف تو در صفات شان
متواری * وصف تو چو ذات مطلق است اما نیست
در ضمن مظاهر از تقید عاری **لایحه** حقیقت هستی ذات

حضرت حق است و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او
و اظهار او مر خودش را متلبساً بهذه النسب و الاعتبارات
فعل و تاثیر او و تعینات ظاهر مترتبه علی هذا الاظهار آثار او
رباعی خود را بشیون ذاتی آن پرده نشین ❁ شد جلوه
ده از مظاهر دنیی و دین ❁ زین نکته که گفتم ای طلبکار
یقین ❁ ذات و صفت و فعل و اثر چیست به بین لایحه
کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص مشعر بانست
که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف
بحضرت حق است و در بعض مواضع دیگر مشعر بانکه آنچه مضاف
بحضرت حق است همین اضافه وجود است و بس توابع وجود
از مقتضیات اعیانست و توفیق میان این دو سخن آنست
که حضرت حق را دو تجلیست یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه
تعبیر ازان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق است
سبحانه ازلا در حضرت علم مر خودش بصور اعیان و قابلیات
و استعدادات ایشان دوم تجلی شهودی وجودی که معبر

میشود

میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه
منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی
اولست و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات
و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعی یک جود تو
نقش بسته صد گونه گدا ❁ یک گونه نصیب هر یکی داده جدا رانست
آن جود نخستین ازلا بود بران ❁ این جود پسین
زترتب ابدا ❁ پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق
سبحانه باعتبار مجموع تجلیتین است و لیکن اضافت وجود
بحق سبحانه و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی است
زیرا که مترتب نمیشود بر تجلی ثانی الا اضافه وجود بر اعیان
و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی
اول رباعی بشنو سخن مشکل و سر مغلق ❁ هر فعل و صفت
که شد باعیان ملحق ❁ از یک جهت آن جمله مضافست بما ❁ وز وجه
دگر جمله مضافست بحق خاتمه چون مقصود ازین عبارات
و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه حق و سریان نور

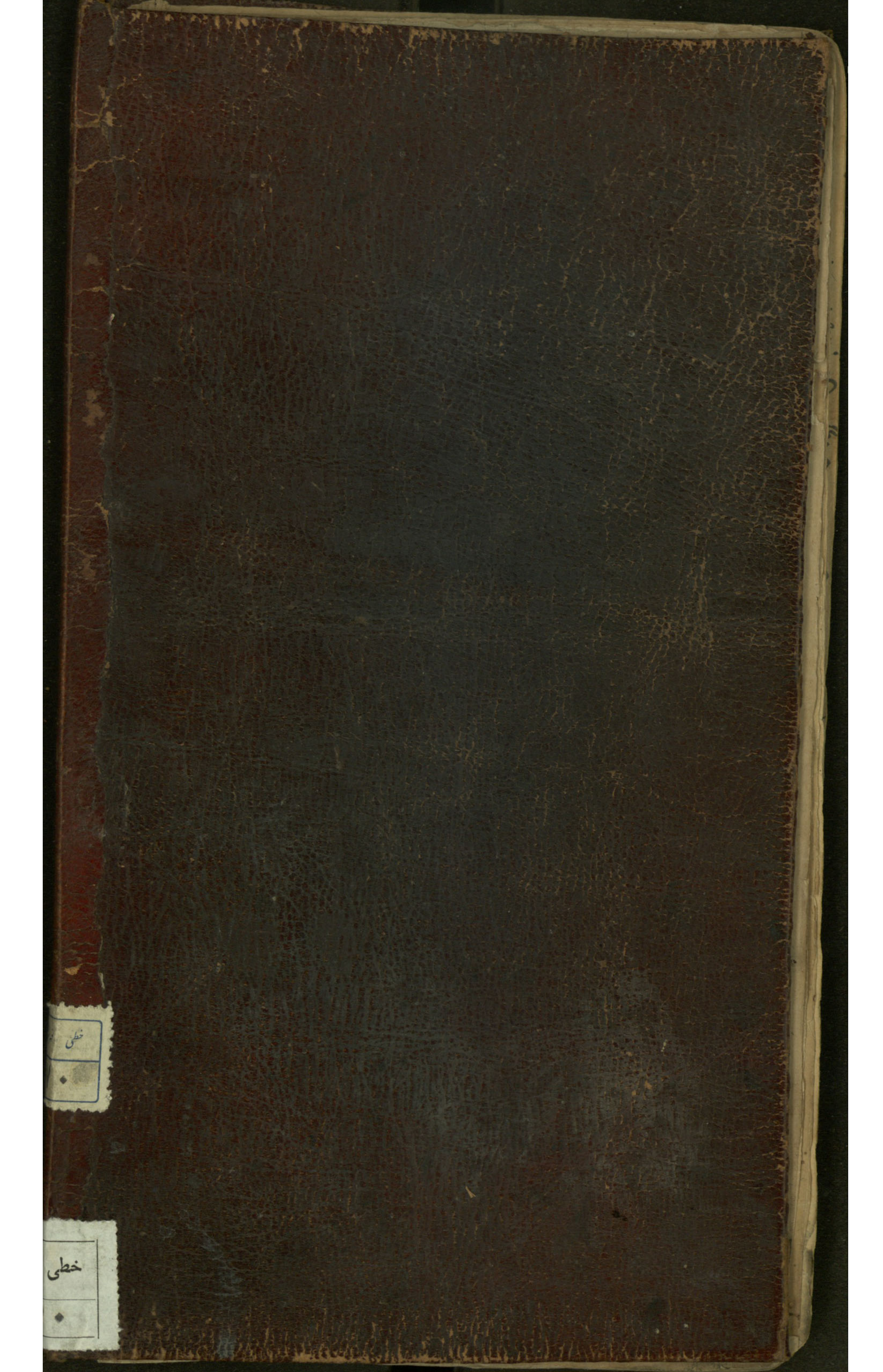
افاضه



او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه
بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند
و آنچه مذکور شد در ادای این سخن کافی بود و به بیان
این مطلوب وافی لاجرم باین قدر اقتصار افتاد
و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعی
جامی تن زن سخن درازی تا چند افسونگری و
فسانه سازی تا چند اظهار حقایق بسخن هست خیال
ای ساده دل این خیال بازی تا چند رباعی در زنده
فقر عیب پوشی بهتر در مکتب عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن از گفت و شنید
ما خموشی بهتر رباعی تا کی چو درای کردن افغان و خروش
یکدم شو ازین هرزه درایی خاموش گنجینه درهای
حقایق نشوی تا دام که چون صدف نگردی همه گوش
رباعی ای طبع ترا گرفته وسواس سخن میدار ...

اهل دانشی پاس سخن نگشای زبان بکشف اسرار
وجود کین در نشود سفته بالماس سخن رباعی
یکخط بهنر نکی بعیب اندر کش و آنگه تتق از جمال غیب اندر
کش چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست پا در دامان
و سر بجیب اندر کش رباعی ای گز غمش او فتاده چاک
بکفن آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن چون لال توان
بود در وگر پس ازین لب بگشا پی نطق خاکت بدهن
تمت الکلمات القدسیة والعبارات الانسیة علی
ید افضل المذنبین عبدالله المعروف بشمس الدین
غفره الله تعالی ولوالدیه بحرمت خاتم النبیین صلی
الله علیه واله وصحبه اجمعین بموجب فرمایش حقایق و معارف
آگاه میان محمد شاه سلمه الله در بلده فرخنده بنیاد
حیدرآباد بتاریخ بیست و هفتم شهر ذی حجه سنه ۱۱۵۱
هجری نبوی مطابق سنه ۲۱ جلوس محمد شاه بادشاه غازی
امید که بدعا وفق الله علی طریق النبی الحجازی عاقبت خیر باد آرند




خطی
خطی